خشت اول

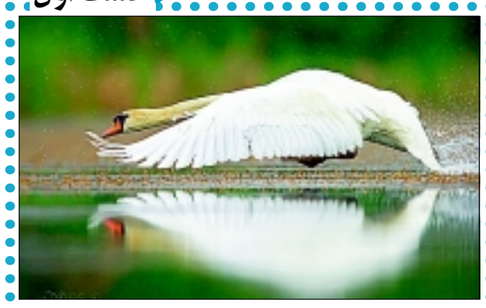

شب ها عاشق‌تر می شویم

این روزها کدام شهر و دیار را می شناسی که پاییز به حال و هوایش سرکی نکشیده باشد؟ همان بهاری که به قول شاعرش عاشق شده است! رنگ رنگ برای معشوق، رخت می پوشد؛ دانه دانه برگ های اخرا ارغوانی پیراهنش را دستچین می کند و سنگ فرشی از برگ و رنگ می سازد تا شاید در رنگ بازارش، معشوق بساطی بیفکند. راستی با همه رنگ بازی هایش چه رنگ پریده است! می دانی چرا؟ پاییز، مجنون بی لیلی است!

دیگر فصل عاشقی های رنگی- خیالی پاییز بس است. فصل، فصلِ عاشقی ماست. پاییز هم دلش خواست بیاید و سهمی از عشق بگیرد. ما هم مجنونیم و هم لیلی داریم. یادش باشد که ما رنگ رنگ برای معشوق رخت نمی پوشیم و تنها همه یکرنگ سیاه می شویم. ما یک دل داریم و هفتاد و دو عشق!

شب ها عاشق تر می شویم آن هم زیر نور ماه؛ آن گاه که شانه های شهر، مشق زنجیر می کنند؛ مشق هر ساله ای که بلندای هر یا حسینش طبلی بر سینه سوخته آسمان می شود و سطرسطر، باران را به چشم شکسته اهالی محرم ناودان.

شب ها عاشق تر می شویم آن هم زیر نور ماه؛ ما را دگر به ماه شب چهارده نیاز نیست که ما ماه بنی هاشم داریم؛ آن گاه که دست‌ها بر بی دستی عباس(ع) سینه کوب می شوند و تو به یاد رقیه‌ای! رقیه‌ای که می گفت: « خدایا! عمو را دست خالی برگردان اما بی دست نه!» و دوباره حکایت، حکایت چشم است، چشم هایی که به هوای رقیه(س) چه تَر، جان می گیرند و شهر را برایش نذر آب می کنند.

این روزها دوباره بوی نذری و قیمه به هوای سرگردان هر کوی و برزن روان است. عطر شله زردهای گلابی با دارچین و مغز بادام؛ دارچین هایی با سادگی نقش « یا ابوالفضل». این روزها هوا طعم تشنگی رقیه(س) ندارد، آخر تا بخواهی آب است و شیر و سلام بر همه تشنگی ها... کاش جرعه ای از سهم شیر این روزها و شب هایمان سهم ۶ ماهگی اصغر می شد؛ آن روز که رباب کنار گهواره، لالایی شیر می خواند و سکینه مشک عمو را از فرات آرزو می کرد و ما امروز فرات را از سکینه آرزو! یادت نرود حاجاتت را به قنداقه اش سنجاق کنی.

این شب ها در دلمان تکیه هایی به پاست، بر پا تر از تکیه های کوچه و بازار. خیمه زده ایم و بر سر در هر خیمه ای علمی افراشته...

کنار خیمه ها زانو می زنیم؛ نم نم، باران می شویم و زیر لب کلمات را ردیف می کنیم؛ ردیف هایی که هق هق شان قافیه دارند و روضه می‌شود به دلمان. خسته ایم از همه موسیقی هایی که ریتمشان «حسین و عباس» نیست. دلمان خیمه نشینی می خواهد نه خانه نشینی؛ خیمه نشینی « حسین، عباس، زینب» خسته ایم از خانه هایی که تنها به دیوارشان «ظهر عاشورا» ست و ما در جست و جوی سبک نقاشی اش هستیم نه سبک حسینی اش!

ما پشت خیمه ها خیمه زده ایم...به خیمه عباس (ع) که می رسیم انگار دوباره همان روضه قدیمی، چنگ دلمان می شود: «سقای حرم، میر و علمدار نیامد...» تو سقا نمی شوی؟

پای ماندنت نیست. عَلم هنوز افراشته و یادت می آید که این جا باب، بابِ «باب الحوائج» است. حرف هایت را بریده بریده بغض حاجت می کنی و پشت خیمه رها... می دانی که صاحبش خریدار خوبی است.

حالا در کوچه پس کوچه های دلمان به خیمه حسین(ع) می رسیم، بیشتر از همه بیشترها دلمان هوای لبیک « هل من ناصرینصرنی» دارد؛ باید کوفی نمانیم. لبیک مان را به گوش فلک سر می دهیم تا آن جا که جهان و جهانیان کَر شوند و به زبان جوانی-حسینی مان عهد می بندیم که تا سَر و سینه داریم سرمان سربندش باشد و سینه مان سینه زنش.

و چه بر سَر دل می آید آن گاه که پشت خیمه زینب (س) چادر می زند! خیمه ای که مشق آب است و بابا! فردا به این خیمه؛ زینب، حسین می گوید و رقیه، بابا!

فردا به این خیمه؛ زینب، عباس مویه می کند و رقیه، عمو! فردا به این خیمه چادر سیاه سه سالگی بر سر رقیه می رود و هم چادر خمیدگی عمه، دوان دوان پی قتلگاه! فردا این خیمه نشان از دامن نیم سوخته سکینه دارد و پای زخمی و تب داری بر شن های تفتیده. به خورشید بگو به «دَه» که رسید مهربان تر بتابد، این جا همه پاها زخم دارد! پا که نه همه دل ها.

فردا به این خیمه، کودکان، «بابا جان داد» را مشق می کنند نه «بابا آب داد!»

فردا به این خیمه، تنها ترین تنها رقیه است؛ با «بابا بابا یی» بریده، درست مثل سَر بابا! بریده بریده!

فردا این خیمه، عاشورای دلت می شود، عاشورایی که رقیه، لب تشنه بگوید «بابا» و تو جان سوخته بگویی «حسین».

شعله اجاق دیگ های نذری را بیشتر می کنیم و دل، بیش از پیش آتشی می شود؛ آتشی که از ۱۴۰۰ سال پیش تا به امروزِ من و تو نسل سومی زبانه کشیده و خاموشی اش در هیچ آبی نیست. پس بمان و محرم را با اهالی خیمه شعله ورتر کن! روز دهم نزدیک است.

این روزها شش دانگ دلم، دلت عاشق شده پس بیا هوای شش گوشه را به تنفسی ازعطر سیب و یاس از صاحبخانه طلب کنیم. شاید سهم بین الحرمین مان همین پاییز باشد، آن وقت پاییز را عاشق و همسفر خود کرده ایم! عاشقی به سبک خودمان؛ یکرنگ و حسینی. آن وقت دیگر خبری از رنگ بازی هایش برای لیلی خیالی نیست!

■ شیما کریمی

یک چکه اینترنت

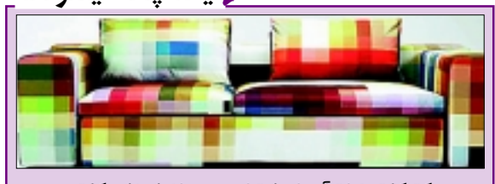

حرکت کشتی نجات آدمیان، احتیاجی به دریا ندارد؛ این کشتی بر روی قطره اشکی مقدس که برای حسین(ع) ریخته می شود، می گذرد...

❋

فریاد را همه می شنوند، هنر واقعی شنیدن صدای سکوت است

❋

لنگه های چوبی در حیاطمان گرچه کهنه اند و جیرجیر می کنند؛ محکمند...خوش به حالشان که لنگه همند!

❋

ای عشق سربلند که بر نیزه می روی
از حلقه کمند تو لایمکن الفرار

❋

شادی هایم هدیه به تو! کم بودنش را بر من خرده مگیر!
این تمام سهم من از این دنیاست...

سوژه بدهید، صفحه تحویل بگیرید!

علاوه بر ایمیل میرزا با این شماره با ما تماس بگیرید: ۳۳۹۴۱۹۹۱

برای رویت «انتهای کیفیت» به نسخه پی دی اف در سایت کیهان و صفحه نسل سوم مراجعه کنید:

WWW.KAYHANNEWS.IR

وای دلم را چه شد؟

خیمه خیمه با حماسه خون حسین(ع)

آن محرم و صفری که امام عزیز و یگانه‌مان فرمود «اسلام» را زنده نگه داشته ، هرگز به این خیمه و هیئت و دسته منحصر نمی‌شد؛ مکتب بی‌نظیری است که کلاس دانایی و بصیرت است ؛ دانشگاه عشق و ایثار است ؛ تلویزیون شعار و شعر و شیرین کاری نیست ؛ صحنه غم و اشک و آه نیست . . . جاده‌ای است به بلندای تاریخ که احساس را دست در دست عقل به قتلگاه ذلت می‌برد و عزت را برای بشریت به دنیا می‌آورد که «حسین(ع)» آبروی مومن در دو عالم شده است در مسیر عبور از کربلا و حضور در عاشورا . . . این تنها خون سرخ تاریخ است که تا ابد بر سینه خورشید نشسته و آسمان را هر روز خونین می کند ؛ تنها شهادتی است که شهادت می‌دهد بر آزادگی بشر عاقل از بند جهل و جور . . . حالا منبرهای محرم دوباره داغ شده است و بازهم بیم آن هست که این روزها و شب‌های عزیز تنها به جوشش احساس بی‌مثال شیعه ایران عزیز در غم ارباب خلاصه شود و مسابقه گریاندن مردم به هر شکل بازهم بلای جان هیئات دینی شود و این یک سوی ماجراست ؛ سمت دیگر این افراط ، تفریط شبه روشنفکری عده‌ای ماهیگیر خلاق است که در بافتن آسمان و ریسمان استادند و از این دالان سرخ ده روزه ، برای خود دم و دستگاه خوبی دست و پا می کنند و مخ ملت را در آبگوشتی که همه چیز دارد جز «معرفت و حکمت» اما تا دلتان بخواهد «عرفان کشکی و راه‌های رسیدن به خدا از طریق پله برقی» دارد ، تربیت می کنند! منبر احساس را با طعم واژه‌ها ما امروز برایتان علَم می کنیم شما یادتان باشد پای منبری حاضر شوید که عقل را در گنجه پس انداز نمی کند . . . عشق سیدالشهداء(ع) رمز حیات این انقلاب است اما نه بیدارماندن بی جهت تا نزدیکی صبح و قضاشدن نماز و نه راه‌اندازی دسته عزاداری با جاز و سی دی و نه حضور رنگارنگ خانم‌ها در کنار هیئات . . . عقل سرخ می‌خواهد این نهضت همیشه بیدار و آن خون همیشه جاری . . .

خیمه اول؛ قربانی نفاق

تاریخ این گونه رقم خورده بود که تنها نیم قرن پس از عروج آخرین پیامبر(ص)، سرزمینش به قبرستانی سیاه و تاریک تبدیل شود.

تقدیر پروردگار بر این بود که در این عصر ظلمت یک منجی ظهور کند، وارثی که میراث دار آدم ابوالبشر تا خاتم پیامبران باشد... و حسین(ع) می‌دانست که منجی تمام بشریت است!

او آگاهانه حج خود را نیمه تمام می گذارد تا انتظار تاریخ را پاسخ گوید... و هر بعثتی، نیازمند سفیرانی است برای تبلیغ... و سفیر این منجی، انسانی است از سلاله حسین(ع)، مردی مسلم که مظهر سلامت نفس و تسلیم امر الهی و اسوه ایستادگی است...

شاید تاریخ نام امضاء کنندگان ۱۸ هزار نامه به حسین(ع) را به فراموشی سپرده باشد اما نام مسلم بن عقیل تا همیشه تاریخ در کنار مظلومیت بی حدش، غربت بی‌انتهایش و تنهایی عمیقش فراموش نمی شود!

«مسلم» اولین قربانی حج ناتمام حسین(ع) است. اسماعیلی تنها در میان نامردمان کوفه که خود پای در مذبح عشق گذاشت، در جبهه نفاق و تزویر و دورویی شهری که زادگاه خوارج تاریخ بود؛ حنجره اش را برای شورانگیزترین سروده عرشی جلا داد اما...

مسلم می دانست که وقتی معشوق هست، هیچ عاشقی تنها نیست حتی اگر همه عالم، کوفه شود و همه درها بسته و همه دست ها به گناه آلوده!

مسلم بن عقیل، بزرگ ترین سفیر تاریخ بر بام حکومت دار الحکومه می دید که دامنه فتح قیام مولایش در عمق اندیشه تاریخ چنان گسترده و بارور می شود، آنچنان که هیچ جهاد و جنگ و پیروزی در دنیا چنین ماندگار نشد!

و هنوز هم پس از ۱۴۰۰ سال، زمان در آغاز سال هجری، به انتظار می ایستد تا طنین نام حسین در کهکشان ها شنیده شود و حیات دوباره بشر آغاز گردد...و این گونه است که عاشورا «عید خون شیعه» می شود؛ روزی که خون حسین(ع) و یارانش دنیا را تا ابد بیمه کرد...و اینها همه مطلعی دارد که نام مسلم بر پیشانی آن می‌درخشد.

خیمه دوم؛ ارتفاع پست

پنج شنبه دوم محرم ۶۱ هجری، حسین(ع) و یاران و فرزندانش به بیابانی رسیدند که نینوا نام داشت، حسین(ع) نام سرزمین را پرسید و پاسخ شنید: کربلا...

فرمود: پیاده شوید، اینجا جایگاه ورود ماست و ریخته شدن خون ما و محل قبرهای ما...

و اینچنین بود که تاریخ در آن روز شروع به آغازیدن گرفت و تقویم دلهای بی‌قرار به وقت تحویل سال نزدیک شد تا به تماشای شگرف ترین صحنه های خلقت آدمی بنشیند!

دوم محرم ۶۱ هجری، کاروان حسین(ع) به بیابانی قدم نهاد و برای ابد ماندگار شد که قرار بود وراثت آدمی بر زمین بار دیگر رخ بنماید و حسین(ع) وارث انسان شود.

آن‌روز حضرت خون خدا به سرزمینی فرود آمد که بلند ترین نقطه تاریخ است؛ ارتفاع پستی است در روزگار امتحان و ابتلا...آن روز حساس ترین مقطع آفرینش حیات آدمی در کربلا دوباره جان گرفت و انسان باردیگر خلق شد...

و حالا ۱۴ قرن از آن پنج شنبه ای که بیابان‌های عراق میزبان معجزه خداوند شدند می گذرد اما تو گویی تاریخ هیچ گاه آغاز حماسه را فراموش نمی کند.

آغاز سپیده دم نبرد کوتاهی که حسین(ع) در پایان آن فرشتگان را از سوالشان خجالت زده می کند که می گفتند: اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خداوند رازی را می دانست که فرمود انی اعلم مالا تعلمون...

حسین راز سر به مهر خداوند بود؛ رازی که تا قیامت هم فاش نخواهد شد.

میهمانان کربلا حالا برای تماشای زشت و زیبای یک حماسه تاریخی بار از شتران بر زمین گذاردند و حسین(ع)خیمه حسینی اش را برای همه تاریخ برافراشت؛ اینجا کربلا است و امروز روز آغاز...آغاز دوباره خلقت!

خیمه سوم؛ قهرمان کوچک

رقیه تنها یک کودک خردسال نیست! رقیه تنها یک امامزاده نیست! رقیه تنها دختر دردانه حسین(ع) نیست؛ رقیه، رمزی از رازهای عاشوراست؛ رمز بزرگی که با همه کودکی و معصومیت و مظلومیتش از مرزهای تاریخ عبور کرد و جاودانه شد...

آن هنگام که حسین بن علی (ع) مدینه را به مقصد کوفه برای نجات آنها که نامه نوشته بودند و از ظلم یزید شکوه کردند، ترک کرد و عازم کربلا شد می دانست که تقدیر چگونه رقم خورده است... جبرئیل خبر قیامت عاشورا را به محمد امین(ص)داده بود و آدم (ع)بر نام حسین و مظلومیتش گریسته بود... مگر می شود که حسین(ع) نداند که قدم در کدام وادی می نهد و سرنوشت خاندانش چگونه می‌شود؟ به او فرمان داده شده بود که با زنان و کودکان به این سفر برو که آنها رسولان و پیامبران نهضت تو خواهند شد...

زینب (س)قافله سالار این رسولان بود و رقیه نیز پیام آوری برای تمام آنهایی که تاریخ را امروز در غزه و لبنان و عراق و افغانستان تکرار می کنند و رقیه ها را بی آنکه بدانند به مسلخ می برند؛ و چه خیال خامی که رقیه ها همیشه بر تارک تاریخ بهترین راویان حماسه و خون‌اند...

و باید دانست که عاطفه همه عالمیان در کفه ترازوی وجودی رقیه ۳ ساله کم می‌آورد؛ مگر چه کرده است رقیه با تاریخ کربلا؟...

حسین(ع) اسطوره تسلیم و بندگی خداوند است در عاشورا، زینب(س) اسطوره صبر و عباس(ع) نماد شجاعت و وفاداری و ادب. و رقیه...و رقیه؛ مظهر عاطفه و دلبستگی و بندگی در عین کودکی...

چگونه است که کودکی با فهم کودکانه اش اینچنین بی امام بودن را تاب نمی آورد و در پی گمشده اش جان می سپارد؟

رقیه در پشت پرده حجاب، رازهای نامکشوف کربلا را دیده است، قلب کوچکش بدون پدر دیگر قادر به تپیدن نیست و عزاداری و شکوه اش هم در سوگ پدر تاریخ را شرمگین می کند: «بابا! آنها که برایت دعوتنامه فرستادند؛ در کوچه و خیابان بر سر بریده تو هلهله کردند و به ما خندیدند!»

حکایت غریبی است؛ حکایت رقیه با سر بریده پدر که فهم بشری از دریافت آن عاجز است؛ داستان دلدادگی و اطاعت محض از ولی زمان است و...

دیگر اینجا گفت وگو را راه نیست
پرده افکندند و کس آگاه نیست

تنها ایستادن بر بلند ترین قله های عزت و ادب و صبر، درس کوچکی است که کودکان حسین(ع) به آیندگان آموختند و رقیه کلید رازهای ناگشوده فرهنگ عاشوراست...

خیمه چهارم؛ کیمیای محبت

خودش، نامش، چگونه پیوستنش، اجازه جهادش، جنگ و شهادتش و...از زیباترین قصه های حماسی – غنایی خلقت است...

امام در آغاز دیدار کسی که نخستین دلهره ها را به دل اهل بیت(ع) راه داد و راه بست بر پیامبر کربلا، از حر می پرسد: «با مایی یا بر ما؟» او سرش را پایین می اندازد و می گوید: «بر شما». با این حال تشنگی از آفتاب وجودش می بارد. امام دستور می‌دهد که بنی هاشم، سپاه سرگردان حر را سیراب کنند. اما تشنگی حر با آب سیراب نمی‌شود... حر سرش را بالا می‌گیرد و مست چشمان امام می‌شود. حسین(ع) که به آغوش او می‌رود، «حر» چشمانش را می‌بندد و سیراب می شود ... و این گونه حر، آزاد می شود و آوازه آزادگی اش تا قرن ها بر سر زبان مرد و زن می ماند و اسطوره می‌شود... این وجود حضرت بود که بر جان حر آتشی افکند که خنکای دلپذیرش تا قرن ها و تا ابد او را سیراب می کند؛ «آری به یمن لطف شما، خاک، زر شود...»

❋

از حسین بن علی به فقیه گرانقدر حبیب بن مظاهر

«واما بعد، ای حبیب! تو نزدیکی ما را به رسول الله نیک می دانی و بیشتر و بهتر از دیگران ما را می‌شناسی. تو مرد فطرت و غیرتی خودت را از ما دریغ مکن! جدم رسول خدا در قیامت قدردان تو خواهد بود...»

و این نامه ای است که حسین (ع) از میان انبوه انسانهای آن روزگار برای پیرمردی ۸۰ ساله می‌نویسد... همان پیرمردی که در کودکی هم بازی دردانه رسول الله بود و هم آغوش رسول الله که فرمود: من دوستدار دوستان حسینم هستم...

حالا حبیب، در تفته سوزان کربلا، حبیبش را یافته و پرچمش را بر دوش گرفته، می خواهد در رکابش جان بسپارد و به مرگ آبرویی دوباره بخشد، به تاریخ حیاتی نو دهد، و به آدمیان بفهماند در مکتب حسین(ع) کودک و پیر و جوان، تسلیم اراده حق اند... مگر نه اینکه عاشوراییان خورشید بی‌غروب آفرینش اشرف مخلوقات هستند؟

خیمه پنجم؛ درس بزرگ کودکان

حکایت غریبی است حکایت کودکان زینب(س) و از آن عجیب‌تر حکایت ایثار زینب(س) است. آنگاه که عون و محمد بغض کرده نزد زینب(س) می‌روند تا برایشان رخصت جهاد بگیرد... چه قندی در دل حضرت بانو آب می شود از این سربلندی تا ابد مشعش خود در برابر «امام»...او سربلند شده است که برای عاشورا فدیه ای دارد و کودکانش را قربانی حسین(ع) می کند.

❋

امام (ع)، عبد الله پسر برادر را بسیار دوست می داشت و «بُنَیّ» خطابش می کرد؛ عبدالله نیز عمو را چون جان می دید با تمام کودکی اش... پر می گشود در آغوش حسین(ع)...در روز واقعه؛ زینب (س) کودکی را می بیند که بی واهمه از هر چه سپاه و سیاهی و دشمن به سوی حسین(ع) می‌دود و او را می خواند. عبدالله خود را به امام می رساند و دستان حمایت گر کوچکش را در دفاع از امام بلند می کند تا سپر بلای تیغ«ابجر ابن کعب» باشد که به سمت حسین(ع) فرود می آید. و خروش کودکانه اش را بر سر او فریاد می زند تا همه تاریخ بشنود... همه تاریخ غم غربت و مظلومیت حضرت سالار را در قطره‌های خون این نوجوان ببینند؛ چه طنینی داشت صدای کودک!

آسمان می‌بیند که شمشیر جهل، وحشیانه فرود می آید تا برادرزاده برای همیشه در آغوش عمویش آرام گیرد...

آسمان می داند این همان شمشیر نفاق و جهل و عداوتی است که فرق علی(ع) را شکافت، میخی است که پهلوی فاطمه(س) را نشانه رفت و زهری است که جگر حسن(ع) را قطعه قطعه کرد و حالا...«شمشیر کفر» برای فرود آمدن، کودک و طفل و امام و معصوم نمی شناسد. و امام نیز برای احیای دین جدش باید عزیزترین هایش را به قربانگاه بیاورد... و عبد الله شاهزاده همان کریم و غریب اهل بیت(ع) است که مزارش سالهاست آفتاب و مهتاب را سایه بان خود و زائرانش برگزیده است و فرشتگان را در لباس کبوترانی به طواف خود انتخاب کرده است...و عبدالله وارث خون حسن(ع) اینچنین به جسم تیرباران شده پدر در مدینه پیوست و داستان پر رمز و راز کربلا را خونین تر کرد...مگر نه اینکه کربلا ماندگارترین صحنه نبرد حق و باطل است؟

❋

قاسم به قصد جهاد قدم به سوی معرکه نهاد... چون حضرت سیدالشهدا(ع) نظرش بر او افتاد که جان بر کف دست نهاده و آهنگ میدان کرده است. دست به گردن قاسم آورد و او را در برکشید و هر دو سیر گریستند؛ یکی برای وداع و دیگری برای تقدیر...یکی برای رضا و دیگری برای تعبیر...تعبیر آنچه سالها پیش برایش گفته بودند؛ از کربلا و محرم و عاشورایی که رقم می خورد. پس قاسم گریست؛ شاید برای اینکه یک جان بیشتر در بدن ندارد تا عمورا یاری کند... دست عمو را بوسید تا اذن جهاد حاصل نمود. قاسم جوان زیبا و برومند بنی هاشم یادگار و نشان پدر بود در کربلا. نماد مظلومیت همیشگی سرداری تنها!

اصلا گویی قرعه عاطفه در کربلا به نام جوانان افتاده است؛ جوانان طلایه دار سپاه حسین(ع) در برابر ظلم و فساد یزید هستند

و قاسم نمونه ای از این جوانان...جنگ او نشان داد که سپاه ابن سعد دیگر طاقتی ندارد برای قتل حسین(ع)...برای همین هم هر آنکه بر سر راهش باشد، سر می برد تا به آن یگانه برسد؛ دیگر مهم نیست نوجوانی به میدان آمده و باید مراعات کند؛ همه توانش را یکجا برای قتل نوجوان به کار می گیرد...عطش سپاه ابن سعد دیگر به اوج رسیده است و تنها با خون خدا آرام می گیرد...وه! چه خیال خامی که این عطش را هیچ آرامشی نبود...

خیمه ششم؛ خون‌مردگی...

«تیغ آفتاب» صحرا را وحشی کرده بود آنچنان که دانه های عرق متولد نشده، بر صورت خشک می شد و انگار داشت سلول سلول آب بدن را می کشید... کدام آب؟

حضرت کنار خیمه ایستاده بود و در فکر بود...غمین و حزین... داشت با خودش نجوا می کرد و می گفت که الهی! تو هستی و شاهدی و می بینی که دارند چه می کنند... صدای پای آشنایی لحظه ای در گوش حضرت پیچید... وقتش شده است؟

– می خواهم به میدان بروم...

چه طنین پر رمز و رازی داشت صدایش...

–نمی گویم نرو ...برو...اما پیش از رفتن کمی اطراف خیمه‌ها راه برو!

و «علی» در میدان ظاهر شد؛ سپاه دشمن که بوی خون مستشان کرده بود، به طمع زره و کلاه خود و نیزه ای دیگر، عزم او را کردند... راستی انگشتر عقیق هم داشت؟ آهنگ حمله گرگ ها ناگاه خاموش شد! گام ها آرام آرام به عقب رفت...

– این که رسول الله است... الله اکبر... ما داریم با رسول الله می‌جنگیم...وای بر ما!

حلقه محاصره از هم پاشید...لشکریان ابن سعد دیوانه وار به عقب باز می گشتند و گویی از میدان فرار می کردند؛ آخر کسی به میدان آمده بود که در مدینه محل رجوع هر آن کسی بود که دلش برای رسول رحمت و رافت می گرفت...فرقی نداشت مسلمان و مسیحی و یهودی؛ هر که قاب چشمانش هوس زیارت رسول الله را می کرد و دلش آهنگ دلتنگی می نواخت، نشانی خانه ای را می گرفت در کوچه بنی هاشم... همان جا که علی اکبر حسین(ع) زندگی می کرد؛ لختی نگاه کن تا دمی بیاسایی!

ناگاه ملعونی حنجره اش را خراش داد و جمله ای گفت که جماعتِ مستِ دیوانه، دوباره چونان برادره‌هایَ آهنَ گداخته، گرد مغناطیس علی اکبر جمع شدند... مردک زبان باز کرد بر روی نقطه جوش نامردمان کوفه...

ـ او پیامبر نیست! او «علی» است...

بوی تعفن بغض این زخم خوردگان عدالت علوی، شمشیرها را با لعن و نفرین روانه جغرافیای حضور علی اکبر(ع) کرد...

حضرت می دانست که این جماعت را دلی نمانده تا به یاد رسول الله (ص) این خیانت تاریخی شان را کمی از حافظه آزادگان جهان پاک کند اما...اما علی اکبر را به میدان فرستاد تا دیگر بهانه ای نباشد آنها را که امام شان را خارجی می‌خواندند. او را به قربانگاه فرستاد تا هم ابراهیم خلیل(ع) اشک هایش را قیمتی کند و هم اتمام حجتی باشد با تاریخ...تا بگوید این جماعت رسول الله زمان را نیز ندیدند که مسخ شدگان صحرای کربلا را زر و زور معاویه کور کرده بود... اصلا این جماعت تشنه خون فرزند رسول الله(ص) شده بودند و خون مردگی پیدا کرده بودند حتی با دیدن تصویری دیگر از پیامبر خدا...

چه جنگی کرد اشبه الناس بر رسول الله! تشنه شد... تشنه بود... تشنه تر شد...

به سمت خیمه ها بازگشت و تنها شرم خشک کامی پدر را دو چندان کرد و به وعده شهد شیرین شهادت دوباره به میدان بازگشت... زیاد نگذشته بود که...

– پدر....خداحافظ... دارم جدم رسول الله را می‌بینم... مادرم فاطمه(س) را نیز...اینجا پدرتان علی ابن ابی طالب نیز هستند...خداحافظ!

«سکوت» تنها میهمان کربلا بود... خیمه ها بی قرار شده بود و چشم ها خیره به پیکر شهزاده...

تیغ آفتاب بر شن های داغ و داغ دیده کربلا می وزد و زینب(س) همچنان در انتظار آن ثانیه های تلخ مانده از یک تاریخ خلاصه شده در یک روز...و حضرت چشم هایش را به آسمان دوخته و خدا را شاهد می گیرد بر این غم بزرگ و پیروزی ابدی... حالا دیگر «تنهایی» آرام آرام دارد خودش را به کربلای دل مولا و سینه‌پردرد بانو می‌رساند...

خیمه هفتم؛ فتح خون...

می توانی چشمانت را ببندی و تصور کنی، هزار و سیصد و چند سال پیش، صحرایی گرم و سوزان...

و آفتاب بی‌رحمی که برای همه یکسان می تابد؛ برای همه نه! برای آنها که تشنه اند بیشتر می تابد!

هرم آتش داد صحرا را هم به آسمان برده است و چکاچک شمشیر سپاهیان؛ عرق خاک را هم در آورده...

در یک سو عمر سعد و سپاهیان انبوهش که چونان سراب در حال ازدیاد و زاد ولدند و...

و در سویی دیگر حسین پسر علی(ع)... نوه آخرین پیامبر(ص). با خاندانش و سپاهش که ۷۲ نفر است.

می توانی تصور کنی که چه جنگ نابرابری است! ظهر عاشوراست و تمام یاران و فرزندان امام به شهادت رسیده اند.

امام (ع)تنها می ماند. ندا می دهد: آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا یکتا پرستی هست که درباره ما از خدا بترسد؟ آیا یاری گری هست؟

آسمان و زمین خفقان گرفته اند و شرم می کنند از وجود کوفیان. امام قصد دارد به میدان برود، تا با خون خود بشر را حیاتی تازه بخشد. به کنار خیمه می رود و می فرماید: کودکم علی را بدهید تا با او وداع کنم.

علی اصغر را به آغوش امام سپردند، او را بوسید و فرمود: وای بر این گروه اگر جد تو دشمنشان باشد!

عجله نکنید... قرار است در این سرزمین اوج قساوت بشری به نمایش گذارده شود و «بل هم اضل» مصداق یابد آنچنان که حسین(ع) اوج شرافت انسان و خلیفة االلهی را به رخ ملائک می کشد؛ قرار است اینجا صلابت درس گیرد، ایمان زنده شود، صبر شرم کند، شجاعت سرمشق پیدا کند، و مظلومیت متولد شود...

امام به میدان می آید و شیرخواره اش را بر دست می گیرد... می خواهد سپاهیان باطل را به خود بیاورد شاید دلی لرزید و قلبی تکان خورد از این همه ظلم... عطش فریاد کودک را بلند کرده است...اگرچه معلوم نیست شاید علی اصغر دارد می گوید «اذن جهادم دهید...» چشم ها نازک شده است و در سکوت صحرا، پژواک اشک های علی اصغر گوش تاریخ را برای همیشه زخم می کند...و ناگاه سپیدی گلو...این گونه است که حرمله، تیر سه شعبه را در گلوی طفلی تشنه فرود می آورد و کودک آخرین یاری گر فریاد «هل من ناصر» حسین(ع) می شود؛ امام با صلابت و شکوهی بی نظیر مشتی از خون علی اصغر(ع) را چنگ می زند و به آسمان می پاشد و قطره ای از خون کودک بر زمین نمی چکد تا ستون‌های زمین از هم نپاشد...

خیمه هشتم؛ سقای آب و ادب

حادثه دارد به اوج خود نزدیک می شود؛ از روز هفتم محرم آب را بر فرزندان امام بستند. تشنگی امان کودکان را در صحرای سوزان نینوا زیر هرم آتش آفتاب بریده است. عباس(ع)علمدار سپاه است و پرچمدار حسین(ع) و محافظ خیمه ها و فرزندان امام. عباس(ع) تشنگی کودکان را می بیند و اضطرارشان را ،می خواهد برود و برای بچه ها آب بیاورد. هنگام رخصت از امام تنهایی او را می بیند در میان این نامردمان ... فریاد العطش فرزندان حسین او را بی تاب کرده است.

چه کند عباس با این همه تردید؟ صلابت و استواری و دلیری او همه در مقابل دشمن است. تاب دیدن اشک بچه ها را ندارد؛ هروله می کند میان خیمه حسین (ع) و بچه‌ها...تنهایی امام را نیز نمی‌تواند ببیند. عاقبت از امام اذن میدان می گیرد.

امام سخت می گرید و می گوید: برادرم قبل از نبرد برای کودکانم قدری آب بیاور!

...و این خواسته امام کافی است تا همه هستی عباس(ع) آب شود ... به سوی فرات می رود! تیری است که از چله رها شده.

و آن گاه که با صورت، پیکر پاکش برزمین می افتد برای نخستین بار امام را برادر صدا می زند! و امام سراسیمه خودرا به علمدار می‌رساند...حسین (ع) مظهر صبر و ایستادگی برپیکر برادر زانو می‌زند، می گرید و می گوید «الان انکسرظهری» کمر عالم هم خم می شود در مقابل داغ حسین(ع)! و اگر حسین(ع) دوباره برنخیزد به یقین نبض هستی نیز دیگر نخواهدزد.

اما رسالت او هنوز به پایان نرسیده است. امام باید بماند تا معنای «ما لا تعلمون» را به ملائک بچشاند و تنها و بی علمدار به خیمه ها بازگردد...حماسه به‌اوج خود نزدیک می شود؛ امام تنها مانده است؛ بی عباس ... بی برادر!

خیمه نهم؛ سلام بر زینب(س)

اینک زینب(س) بربلندترین نقطه تاریخ ایستاده است؛ حساس‌ترین مقطع آفرینش. می داند که اگر برزمین بنشیند پرچم کربلا فرو می افتد و اگر بشکند، پیام عاشورا می شکند. عقیله بنی هاشم اینک تنها میراث دار بشریت است. ایستاده می ماند تا زمین و آسمان از بی سرو سامانی نجات یابد. درد و داغ و رنج و مصیبت ذره ای از جلال علوی زینب(س) نکاسته است... آن گاه که در بارگاه یزید بر سر او فریاد می کشد: «ای فرزند آزاد شدگان به منت! هر مکری که می توانی بساز و هر تلاشی که می‌توانی بکن! به خدا سوگند که ریشه یاد ما را نمی توانی بخشکانی و وحی ما را نمی توانی بمیرانی...و دوره ما را نمی توانی به سر برسانی و ننگ این حادثه را نمی توانی از خود برانی...»

و زینب(س) تمام عمر، خود را برای این روزها مهیا کرده بود. از ازل خدا برای او تنهایی را رقم زده بود تا تماما برای او بماند.

در کربلا بناست زینب(س) بماند وهمان حضور جاودانه و بی نظیر خداوندی. بناست زینب(س) بماند تا کربلا ماندگار شود.

و این زن؛ عقیله عرب، عقیله بنی هاشم، عقیله عالم...ایستاده می‌ماند! که آسمان بر ستون صبر او استوار است.

حیات در کربلا دوباره متولد می‌شود، آنگاه که خدا خود به تسلای زینب(س) می آید...

خیمه دهم؛ وای دلم را چه شد؟

کربلا داغدار خون مردی است که از ابتدای خلقت، تمام اولیای الهی در انتظار رویت روی او، خون گریه کرده‌اند...حالا تصویر غم‌انگیزترین و شورانگیزترین شهادت عالم را در میان این واژه‌های مطبوعاتی مگر می‌شود، منتشر کرد؟! رنگ خون گرفته دل ما از این خیمه آخر که جز اشک، راهی برای بیانش نیست!

صلی الله علیک یا اباعبدالله!

خبر سوم

سیاسیون و شبکه های اجتماعی

اوباما رییس جمهوری فعلی امریکا که برای پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۱۲ دغدغه های جدی دارد و شانس زیادی هم برای انتخاب مجدد ندارد، در آخرین اقدام تبلیغاتی خود به سرویس گوگل پلاس پیوسته است.

اوباما قصد دارد از این طریق فعالیت های تبلیغاتی خود برای انتخابات سال آینده ریاست جمهوری را سامان دهد. دولت وی در چهار سال اخیر همکاری های اطلاعاتی و سایبری فراوانی با گوگل داشته و از جمله داده های فراوانی را در مورد فعالیت کاربران مخالف با سیاست های خود از طریق گوگل جمع آوری کرده است.

در صفحه اوباما در گوگل پلاس اعلام شده که از این طریق برای جمع آوری ایده های کاربران در مورد نحوه سازماندهی پیکار تبلیغاتی و همین طور جمع آوری کمک های مادی و معنوی اقدام خواهد شد.

اوباما در سال ۲۰۰۸ هم به نحو گسترده ای از امکانات اینترنت برای سازماندهی، جمع آوری پول، تبلیغات و برقراری ارتباطات استفاده کرده بود و برخی کارشناسان توجه وی به اینترنت را یکی از عوامل مهم پیروزی او به علت توانایی در برقراری ارتباط با نسل جوان می دانند!

همچنین حامد کرزای رییس جمهور افغانستان صفحات خود را درشبکه های اجتماعی فیس بوک و توئیتر راه اندازه کرده و بلافاصله دوستانی را پیدا کرد. این مطلب را دفترمطبوعاتی ر